**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين وصلی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»**

**أعوذُ بالله الشیطان الرّجیم**

**إنّ لِلمتّقین عندَ ربّهم جناتِ النّعیم﴿**34**﴾**

(پرهیزکاران نزد پروردگارشان باغات پرنعمت دارند.)

**أفَنَجعلُ المسلمینَ کالمجرمین﴿**35**﴾**

(پس آیا مطیعان را چون بدکاران می­گردانیم؟)

**ما لَکُم کیفَ تَحکُمون﴿**36**﴾**

(چه شده؟ شما چگونه حکم می­کنید؟)

## میان خوف و رجا

دأب قرآن کریم این است که اگر صحبت از مجرمین به میان آمده است، پس از آن صحبت از متقین هم پیش کشیده می­شود. بنا بر این پروردگار حکیم پس از به تصویر کشیدن نمونه­ای از افراد طاغی در صورت باغداران یمن، که مردمی بودند طاغی بر خدا و حق و حقوق مردم؛ و سپس نزول عذاب بر آن­ها؛ که خدا فرمود؛ در دنیا بعد از صحنۀ امتحان، اگر انسانی با سوء اختیار خودش منحرف شد، اینچنین در دنیا عذاب دامنگیرش می­شود و عذاب آخرت هم که اکبر است؛ بحث از بهشت هم به دنبالش می­آورد تا آن حالت خوف و رجا در انسان محفوظ بماند. لذا بعد از بیان حالات مجرمین می­فرماید؛

**﴿إنّ لِلمتّقین عندَ ربّهم جناتِ النّعیم﴾؛**

## باغ­دارانِ آن­سرا

مردم متّقی در پیشگاه پروردگارشان باغ­های پرنعمت دارند. باغی در دنیا برای مردم دنیادار بر اثر طغیان این­چنین بلا می­آورد و موجب بلا و عذاب آخرت هم می­شود، امّا برای اشخاص متّقی نعمت­هایی هست که هیچ­گونه رنج و تعب تولید نخواهد کرد.

**﴿إنّ لِلمتّقین عندَ ربّهم جناتِ النّعیم﴾؛** برای مردم متّقی در نزد پروردگارشان باغ­های پرنعمت هست. جنات هم که آمده؛ یعنی طوری نیست که مثلاً به یک انسان در عالم آخرت یک باغ داده شود؛ نه؛ چه بسا یک انسان متّقی باغ­های متعدد دارد. برای هر خُلقی از اخلاق فاضله­اش آن­جا نعمت­ها دارد. برای هر عمل نیکی که انجام می­دهد. چه بسا مثلاً برای یک سجده­اش که در عالم انجام داده آن­جا غرفه­هایی یا برای رکوعش باغ­هایی یا برای یک کلمه که در مقام هدایت بنده­ای گفته؛ آن­جا به او جنّاتی داده شود. یا مثلاً دربارۀ یک مطلب علمی که نوشته شود و از انسان بماند؛ به اندازۀ هر حرفی که روی کاغذ آمده است، باغی یا جنّتی به او داده می­شود که هفت مقابل دنیا و ما فیهاست. برای هر حرفی اینقدر داده می­شود؛ مثلاً برای واو آن، برای لام آن، برای کاف آن. بنا بر این جنّات که جمع آمده یعنی بر حسب اخلاق فاضله­ و اعمال صالحه­ای که دارد؛ آن­جا باغ­های پرنعمت برایش آماده شده است. از این­ها گذشته صحبت بر سرِ تامین زمینۀ تقواست؛ و تقوا هم در وجود هرکس مظهر خاصی دارد، همان­طور که هوس در وجود هرکس مظهری دارد. اینکه انسان بتواند در آن حدّ و شرائطی که هست، مانع شود که عقلش رنگ هوس به خود بگیرد؛ منتها در اشخاص متفاوت است.

## تفاوت مظاهر تقوا در افراد

تقوایی که فرد بازاری دارد مسلّماً با تقوای مثلاً یک فردِ عالِم فرق دارد؛ چون شرایط زندگی او طوری است که گناهانی که برای یک بازاری پیش می­آید، اصلاً برای او پیش نمی­آید. یا گناهانی که ممکن است برای یک عالِم پیش بیاید، برای آن بازاری پیش نیاید. گناهی که برای یک پیرمرد پیش می­آید برای یک جوان پیش نمی­آید. گناهی که برای یک جوان ممکن است برای پیرمرد ممکن نیست. خب معلوم است؛ جوانی که در بحران غریزۀ جنسی است ممکن است صحنه­های دیگری برایش رخ دهد؛ ولی برای پیرمردی هشتادساله­ دیگر این صحنه پیش نمی­آید، بلکه ممکن است گناه دیگری انجام دهد. یا یک زن جوان با یک پیرزن فرق می­کند. خلاصه، هرکس مظهر هوس خاصّی دارد و قهراً مظهر تقوای خاصی دارد. مثلاً در منطقِ زن­ها تقوا که گفته می­شود؛ یعنی آب و آبکشی­اش خوب است. وقتی می­گویند فلان زن باتقواست؛ یعنی آب و آبکشی او خیلی خوب است؛ یک لباس را زیاد آب می­کشد. کسی که خیلی لباس را آب­کشی کند؛ او را باتقوا می­دانند. و اگر نه؛ خیلی در بند آب نباشد و مثلاً، یک مرتبه لباس را آب بکشد می­گویند نه آدم بی­تقوایی است؛ خیلی آب و آبکشی­اش خوب نیست. در میان زن­ها تقوا اینطور حساب می­شود. حال آن­که مطلب این نیست؛ رعایت جانب خدا کردن در آن وظیفۀ خاصّ به خود؛ وظیفه را نیکو انجام دادن. اگر زن در شوهر داری، وظیفه­اش را انجام دهد؛ این تقواست. مرد در زن­داری و فرزند پروری رعایت وظیفه کند؛ این تقواست. تقوای یک منبری تقوایی است در رشتۀ خودش؛ که به خود متوجّه باشد و چگونه اعمال تقوا کند.

## شرایط خود را برای تقوا بسنجیم

روایتی عرض می­کنم که هم برای خانم­ها خوب است و هم برای مردها. پیغمبر اکرم ﷺ می­فرمایند؛

**«مَن کانَ لهُ إمرأةٌ تؤذیه لَم یَقبَلِ الله صلاتها و لا حسنةً مِن عملها»**؛

 می­فرماید چنان­چه زن در خانه نسبت به شوهرش آزارکننده باشد، نماز او مقبول درگاه خدا واقع نمی­شود. حالا فرض کنید این زن از لحاظ آبکشی خیلی خوب باشد؛ اما از نظر شوهرداری نه؛ اذیت و آزار به شوهر دارد. خب این نمازش مقبول درگاه خدا واقع نشود؛ **«حتّی تُرضیَه»**  تا اینکه او را خشنود بسازد. **«و إن صامَت الدّهر و قامت لأعتبت الرّقاب»** اگرچه تمام عمرش روزه­دار و شب­زنده­دار باشد و در راه خدا بنده آزاد کند. **«و أنفقت الأموال فی سبیل الله و کانَت اوّل مَن تَلِدُ النّار»؛** مقبول واقع نمی­شود؛ نه اینکه صحیح نیست. مکرّر عرض شده صحّت با مقبولیت فرق دارد. در صحّت نماز یک زن، رضایت شوهر شرط نیست، در صحّتش؛ خب نماز می­خوانَد و لباسش پاک و بدنش پاک و قرائتش درست است، در نماز طمأنینه دارد و خب نمازش صحیح است. ولی می­خواهیم ببینیم مقبول درگاه هم واقع می­شود که او را حرکت دهد و در درجات کمال بالا ببرد؟ معنای مقبولیت این است. نه؛ مقبول واقع نمی­شود.

راجع به مرد هم چنین است؛ فرمود:

**«و علی الرّجل مثل ذلک الوِزر و العذاب إذا کان لها موذیاً ظالما»**[[1]](#footnote-1)**؛**

 مرد هم اگر چنان­چه نسبت به زن آزارکننده و ظالم در حقّ او باشد، اگر حقوقی که خداوند قرار داده را رعایت نکند؛ همانند وزری که برای زنِ آزار کننده ذکر شد، مردِ آزار کننده را هم شامل می­شود؛ یعنی او هم ممکن است اعمال زیادی انجام ­دهد امّا اعمالش مقبول درگاه خدا واقع نمی­شود چون تفقّه در دین نشده است. این که گفته­اند تفقّه در دین مِلاک مهمی است؛ انسان برنامه­های دینی­اش را با شرایطی که دارد تطبیق بدهد و در آن شرایط، وظیفة خاصّ به خودش را انجام دهد.

## سکوهای پرواز در خانه­اند

**«مَن صَبَرَ علی سوء خُلقِ إمرأته واحتبسه أعطاءالله له بکلّ مرّه یَصبِرُ علیها من الثّواب مثل ما اعطا ایوب علیه السلام علی بلائه»**؛

اگر مردی که در برابر آزار همسرش صابر باشد؛ از کوره در نرود، معارضه به مثل نکند؛ خدا در هر باری که صبر کرده به اندازة ثوابی که به حضرت ایوب  داده شده به او داده پاداش می­دهد. چون بر بلا صبر کرده؛ آن هم در درون خانه­اش.

 و بعد فرمودند:

**«و مَن کانَت لهُ إمرأةٌ و لَم تُوافقهُ و لم تَصبِر علی ما رَزَقَهُ الله و شَقَّت علیه و حَمَلَتهُ ما لَم یَقدِر علیه»**[[2]](#footnote-2)؛

 اگر زنی در شوهرش را به کارهایی وادارد که بَر او به مشقت داشته باشد، از او چیزهایی بخواهد که یا نمی­تواند تهیه کند یا تهیه کردنش دشوار باشد؛ این هم جزء ایذاء شوهر حساب می­شود. بله؛ پس منظور این است که تقوا برای هرکسی مظهری خاص دارد.

## بالاتر از کعبه

 یا نسبت به معاشرت مثلاً فرمود:

**«ما مِن انسانٍ یَطعُنُ فی عین مؤمن الّا ماتَ بشرّ مَیتةٍ و کان یَتَمَنّی أن یَرجِعَ إلی خیر»**[[3]](#footnote-3)؛

 مقابل چشم انسان با ایمان طعنه بر او بزند و عیب­جویی کند، او را زخم زبان بزند یا اینکه کاری کند که او را برنجاند و به او توهین شود یا اینکه رنجش خاطر ایجاد کند؛ این آدم دم مردن به بدترین مرگ­ها خواهد مرد؛ **«الّا ماتَ بشرّ مَیتةٍ و کان یَتَمَنّی أن یَرجِعَ إلی خیر»**؛ شایسته است که توفیق بازگشت به کار خوب پیدا نکند چون به مؤمنی توهین کرده است. در روایت داریم پیغمبر اکرمﷺ به کعبه نگاه کرد و فرمود: خدا برای تو شرافت و عظمت بسیار قائل شده؛ اما توهین به مؤمن از اهانت به کعبه در پیشگاه خداوند بالاتراست. در آیه هم فرمود:

**﴿والّذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر مَا اکتَسَبوا فَقَدِ احتَمَلوا بُهتاناً و إثماً مُبینا﴾**[[4]](#footnote-4) **؛**

 آن مردمی که مردان با ایمان و زنان با ایمان را اذیت و حقشان را تضییع می­کنند؛ بهتان و گناه آشکاری را تحمل کرده­اند. بهتان خودش گناه بزرگی است **﴿فقد احتملوا بهتاناً و إثماً مبینا﴾.**

## از خدا رانده، از شیطان مانده

**«مَن روی علی مؤمنٍ روایتاً یُریدُ بها شَینَه»**؛

اگر چنانچه انسان پشت سر شخص مؤمنی چیزی نقل کند و منظورش این باشد که او را در نزد مردم لکّه­دار و کوچک کند، جلالتی و تشخص اجتماعی او را بشکند، شخصیت او را لکه دار کند؛ **«لِیُطفطَهٌ فی أعیُنِ النّاس»؛** که او را از چشم مردم بیفکند؛ **«أخرَجَهُ الله من ولایته إلی ولایت الشّیطان فَلا یقبَلُهُ الشّیطان»**[[5]](#footnote-5)؛ خدا او را از تحت ولایت خودش و رابطه­ای که با او داشت خارج می­کند، به ولایت شیطان می­افکند؛ تازه او هم قبولش نمی­کند. هم از خدا رانده می­شود، هم از شیطان مانده.

## صراطی بر روی جهنّم شهوات

این­ها نکات دقیقی است در معاشرت که گاهی انسان به آن توجه ندارد؛ و مظاهر تقوا همین هاست. لذا آدم فرض می­کند تقوا صرفاً؛ ذکر زیاد و ورد و اینکه نیمه­های شب برخیزد و قدری نافله­ای بخواند و گاهی روزه­های مستحبی بگیرد و زودتر به مسجد بیاید و در گوشه­ای بنشیند و مثلاً این­ها تقوا باشد؛ حال اینکه تقوا در مرحلة محرّمات است و آن­هم تحت شرایطی که هرکس در زندگی دارد. و لذا اینکه گفته­اند صراط هم از مو باریک­تر و از شمشیر برنده­تر از این جهت است؛ چون صراط عالم آخرت از همان صراط دنیا تولید می­شود. صراط دنیا همان صراط عقل است و ایمان؛ که روی شهوات انسان کشیده شده. همچنان که صراط آخرت هم از روی جهنم کشیده شده است. کسی که می­خواهد از روی صراط عبور کند، باید از روی جهنم عبور کند. آن وقت چقدر مشکل است که انسان خود را نگه دارد که نلغزد. باریک است و لغزنده هم؛ کسی که می­خواهد از روی آتش عبور کند باید طوری برود که نلغزد و در میان آتش بیفتد. در دنیا هم همین است؛ انسانی که می­خواهد از صراط عقل و ایمان عبور کند که روی هواهای نفسانی کشیده شده، بسیار مشکل است که خود را نگه دارد. زبانش را نگه دارد. چشمش را نگه دارد. حق زنش تضییع نشود. زن حق شوهر تضییع نکند. حق اولاد تضییع نشود. حق همکار، حق همسایه، این­ها همه حقوق است. و اسلام آن مقدار که بر حقوق و رابطة انسان با بندگان خدا رعایت و دقت کرده، در اعمال عبادی معمول که ارتباط بین خدا و انسان است آن اندازه دقت نکرده است. پس این­ها متقین اند. که نمونه­هایی از آن­ها عرض شد؛ **﴿إنّ لِلمتّقین عندَ ربّهم جناتِ النّعیم﴾** این­ها هستند که جنّات نعیم دارند.

 بعد فرمود:

**﴿أفَنَجعلُ المسلمینَ کالمجرمین﴾**

## معیار محاسبة ما چیست؟

شما خیال کرده اید که ما مجرمین را با مسلمین هم­دوش با هم حساب می­کنیم؟ یعنی اینقدر هرج و مرج باشد که انسانی در دنیا مجرم باشد و انسانی متقی؛ او کاملاً رعایت کرده با احتیاط حرکت کرده، این بی پروا حرکت کرده؛ هردو در عالم آخرت هم دوش باشند؟

**﴿ما لَکُم کیفَ تَحکُمون﴾**

چه می­گویید؟ شما چطور داوری می­کنید؟ از پیش خود داوری می­کنید. سلیقة خود را اعمال می­کنید.

**أم لکم کتابٌ فیه تَدرُسون﴿**37**﴾**

( آیا شما را کتابی است که در آن این حکم می­خوانید؟)

چه کسی به شما گفته که مردمی که هرج و مرج رفتار کنند با مردم متقی یکسانند؟ چه کسی گفته؟ آیا عقل شما این حرف را زده؟ آیا عقل و وجدان شما نمی­پذیرد که متخلّف با مطیع یکسان باشد؟ **﴿أم لکم کتابٌ فیه تدرسون﴾** کتابی آسمانی که در آن، به شما درس داده شده؟ چون درس یادگرفتنی است که با تعلّم همراه باشد؛ دیگری تعلّم کند او هم یاد بگیرد؛ به این درس گفته می­شود. آیا کتاب آسمانی بوده است که در آن به شما تدریس شده؟

**إنّ لکم فیه لِما تخیّرون﴿**38**﴾**

(که هر آنچه به هوای نفس بخواهید، شما را فراهم است؟)

 یعنی شما مختارید که هرطور قضاوت کنید؟ هرطور داوری کردید و هر نظری دادید همان نظر شما صحیح است؟ آیا عقل و کتاب آسمانی به شما این­طور گفته­اند؟

**أم لکم أیمانٌ علینا بالغةٌ إلی یومِ القیامةِ إنّ لکم لَما تَحکُمون﴿**39**﴾**

( یا شما را بر ما عهد و سوگند دائمی تا روز قیامت است که هرچه حکم فرمایید، به یقین بر شما فراهم است؟)

یا خیر؛ با خدا پیمانی شفاهی بسته­اید؟ خدا شفاهاً به شما گفته این پیمان من تا روز قیامت محکم است؟ شما حق دارید هر طور داوری کنید؛ آیا اینطور است؟

## انس با قرآن؛ تنها چاره

می­فرمایند ریشة اساسی طغیان و عصیان؛ همان مسألة تخیّل استقلال است. عُجب است؛ که آدم خیال می­کنه آنچه فهمیده است همان در عالم، حق مطلب است و دیگر نتواند از خدا همان دستوری که راجع­به شرایط زندگی­اش رسیده است را دریافت کند. و ما هم چاره­ای جز این نداریم که با قرآن مأنوس باشیم و محتویات قرآن هم همین است. غرض از بعث پیغمبر اکرمﷺ و انزال کتاب همین بوده که انسان غرض اصلی را از انزال کتاب و ارسال رسول بفهمد؛ همان غرض را تعقیب کند نه غرض­های تبعی را جای غرض اصیل بنشاند.

## اصل و فرعی که جابجا شده

از انزال قرآن یک غرض اصیل مدّ نظر است؛ یک سری اغراض تبعی. ما در زندگی اغراض تبعی را جای غرض اصیل نشانده­ایم. آن غرض اصیل که در قرآن هست خودش فرموده؛

**﴿کتابٌ أنزلنا إلیکَ مبارکٌ لِیَدَّبَّروا آیاته وَ لِیَتَذَّکّرَ اولو­الألباب﴾**[[6]](#footnote-6)؛

این قرآن کتاب مبارک را به این منظور نازل کرده­ایم که مردم در آیاتش تدبّر کنند و صاحب­دلان از آن پند گیرند؛ این غرض اصلی است. و این غرض اصلی در میان ما خیلی کمرنگ است؛ تدبر در آیات قرآن و پند گرفتن و اثر گرفتن از آن. این کم است. اما غرض­های تبعی در میان ما زیاد است؛ مثلاً قرآن را حفظ کردن و یا الفاظ آن را فرا گرفتن و خوب خواندن و تجوید یا حُسن صوت را فرا گرفتن و خوش­خوانی. خوش­خوانی، خوش­ تلفّظ کردن، حفظ کردن و تبرّک به قرآن؛ همگی خوب است. نمی­خواهیم بگوییم کار بدی است؛ اما غرض تبعی، غرض اصیل نیست؛ یعنی ما نداریم که من قرآن را فرستادم که آن رو سر بگیرید. من قرآن را فرستادم که با صدای خوب بخوانید. من قرآن را فرستادم برای اینکه تبرک به قرآن بجوئید؛ این حرف­ها را نداریم. اما این را صریح گفته **﴿کتابٌ أنزلنا إلیکَ مبارکٌ لِیَدَّبَّروا آیاته وَ لِیَتَذَّکّرَ اولو­الألباب ﴾**؛ او تصریح کرده که غرض من از انزال قرآن این بوده که مردم در آیاتش بیندیشند. سپس از آن اثر بگیرند.

## توهین به نامة سلطان

یکی از علما تشبیهی کرده که؛ اگر سلطانی به یکی از رعایای خویش نامه بنویسد و او را احضار کرده که مثلاً فلان روز به قصر من بیا. حال او برای رفتن به حضور سلطان خود را این­گونه آماده کند؛ نامه که رسید، آن را گرفته و هیچ باز نکند. بعد بنا کند به بوسیدن و به روی چشم گذاشتن و به سینه­اش چسباندن و همین. یا اینکه خیر باز کند و شروع کند به بوسیدن آن نقش و کلمات؛ بعد هم اون را بخواند و بخواند و حفظ کند. یا اینکه خیر؛ در معانی­اش فکر کند، دید که نوشته­اند فلان روز خودت را آماده کن با این شرایط به نزد ما بیا اما هیچ این کار را نکرد و اصلاً نرفت. این را همین­طور هی بوسید و هی به چشم و به آغوش کشید. باز فردا از خواب برخاست و این را بوسید و نگاهی کرد و الفاظ را خوند و معنایش را هم فهمید، مردم را هم جمع کرد که؛ بله چنین چیزی نوشته شده؛ اما فقط آن را خواند و اصلاً بر سر قرار نرفت.

آیا این به نامة سلطان توهین نکرده است؟ آیا مورد قهر و غضب او واقع نمی­شود؟ می­گوید: ما را مسخره کرده­ای؟ من نامه نوشته و تو را احضار کردم. کاری داشتم که تو را فرا خواندم. اما تو نامه را برداشتی و مدام بوسیدی، بوییدی، قدری هم رویش اشک ریختی. بچه ها رو جمع کردی و گفتی: کلمات سلطان را خوب بخوانید، الفاظش را یاد بگیرید و از مخرج ادا کنید؛ با را از کجا ادا کنید و لام را از کجا ادا کنید و به همین اکتفا کردی. در حالی که من از ارسال نامه هدفی داشتم. حالا قرآن هم چنین است. نویسنده­اش نوشته؛ **﴿کتاب و انزلناه الیک مبارک ﴾** کتابی است که؛

**﴿ مَثانی تَقشَعِّرُ مِنه ُ جنودُ الّذینَ یَخشَونَ ربّهم ثمَّ تَلینَ و قُلوبُهُم إلی ذکرِ الله﴾**[[7]](#footnote-7)؛

 هدف این است.

مثال ما همانند همان کارهایی است که آن مرد با نامة سلطان کرده. ما هم همین­طوریم؛ قرآن را می­بوسیم و بر چشمان­ و آغوش­مان می­کشیم و قدری هم با آن می­گرییم. دور هم جمع شده و الفاظش را با هم می­خوانیم و به فکر تصحیح قرائت­های خود از آن هستیم؛ که البته گفته شد که همة این­ها خوب است؛ نه اینکه بد باشد. امّا در مقام عمل می­بینیم که زندگی ما خالی از عمل به اینهاست. تدبّر در آیات نمی­شود و تذکّر، یادآوری و تأثّر، اثر گرفتن؛ و این با هدف نویسندة آن جور در نمی­آید.

## سزای هتک حرمتی آشنا

گاهی از اوقات هم اصلاً نحوة خواندن و شنیدن­های ما توأم با هتک حرمت به قرآن می­شود. در اکثر مجالس ترحیم ما که تشکیل می­شود این­طور است که قاری قرآن می­خواند؛ **﴿یا أیّها الّذین آمنوا... ﴾**؛ آن یا أیّها الّذین آمنوها هم نشسته­اند در گوشه و کنار مجلس و تکیه داده­، غذا می­خورند، سیگار می­کشند، چای می­نوشند، با هم حرف می­زنند و در این میان هیچ اعتنایی به قرآن نیست. شاید یکی از علما بوده یا دیگری که می­گوید: در مجلسی که امراء، بزرگان، رجال و اعیان مملکت حضور داشتند مشغول قرائت قرآن بودم. شاید مجلس ترحیم بوده. به هرحال مجلس امراء بوده و آن­ها با هم صحبت می­کردند و هیچ به قرآن گوش نمی­سپردند. خب طبق قاعده قاری هم به قرائت خود ادامه داده؛ «تا اینکه پیغمبر اکرمﷺ را در خواب دیدم که بسیار خشمگین و برآشفته است. فرمود: **«أ تقرأ القرآن بین یدی قوله و تحدّثون و لا یستمعون؟ لا تقرأ بعد ذلک إلّا ماشاءالله»**. به من تندی کرد و فرمود: تو بین مردمی قرآن می­خوانی که با هم صحبت می­کنند و هیچ گوش به کلام خدا نمی­دهند؟ این توهین است. بعد از این دیگر قرآن نخواهی خواند تا خدا بخواهد. فرمود: از خواب بیدار شدم خیلی ترسان. دیدم زبانم بند آمده است و هرچه می­خواهم قرآن را بخوانم امکان ندارد. اینکه پیامبر ﷺ فرمود که؛ دیگه قرائت قرآن نخواهی کرد تا خدا بخواهد؛ معلوم شد که پیغمبر اکرم ﷺ مرا نفرین کرده است. آری! زبانم بند آمده بود. دیگر نمی­توانستم قرآن بخوانم. خیلی ناراحت شدم. ولی اهل حدیث و علما به من تسلیتی دادند و گفتند از اینکه فرموده **«الّا ماشاءالله»** معلوم می­شود که مدّت محدودی زبانت بند می­آید و بعد باز می­شود. از این جهت دل­خوش شدم و چهار ماه طول کشید. تا چهار ماه نمی­توانستم تلفّظ قرآن بکنم.

بعد از چهار ماه دوباره رسول اکرمﷺ را در خواب دیدم. فرمود: زبان خود را بیرون بیاور. زبانم را بیرون آوردم. با انگشت مبارک­شان روی زبانم کشیدند و فرمودند: **«مَن تابه تاب الله علیه»**؛ هرکه قلباً توبه کرده باشد، خدا هم توبه­اش را قبول می­کند. بعد فرمود که؛ از این پس هرگاه خواستی قرائت قرآن کنی، اگر دیدی گوش نمی­دهند؛ **«تقطع قرائتک»**؛ قرائتت را قطع کن تا گوش بدهند که حرمت قرآن محفوظ بماند و آن­ها کلام خدا را بشنوند. می­گوید: از خواب بیدار شدم. دیدم زبانم باز شده و تلفّظ قرآن برایم ممکن است. پس از آن دیگر طبق دستور عمل می­کردم؛ در هر مجلسی که گوش نمی­دادند، نمی­خواندم تا آن­ها آمادة گوش سپردن شوند.

## وقتی شفا عذاب­آفرین می­شود

و هم نوشته­اند یکی از امرا یا سلاطین که از دنیا رفت؛ بالای قبرش قاری قرآنی اجیر کردند با حقوق مقرّر که قرآن بخواند. مدّتی کارش همین بود. اما بعد از مدّتی فرار کرد و رفت. هرچه خواستند او را بیاورند که؛ «بیا. چرا قرآن نمی­خوانی»؟ گفت: «دیگر نمی­خوانم». «چرا؟» «برای اینکه در خواب او را دیدم. به من تندی کرد. گفت دیگر بر روی قبر من قرآن نخوان. به جهت اینکه هر وقت قرآن می­خوانی عذابم بیشتر می­شود. هر آیه­ای که می­خوانی بر سرم می­کوبند. می­گویند: این آیه به گوشت رسید؛ چرا تخلّف کردی؟ خواندن آیات قرآن باعث افزودن عذاب من شده است.»

## راه انقطاع از دنیا

پس عرض شد که آن شرایط اصیل و غرض اصلی قرآن از میان ما رخت بربسته است و خیلی مورد اهمیت نیست. اما اغراض تبعی آمده جای غرض اصیل را گرفته است. و حال اینکه از ما تدبّر در قرآن را خواسته­اند. وقتی ما تدبّر در قرآن کردیم؛ قهراً معرفت­مان به مبدأ و معاد بیشتر می­شود. و مبدأ و معاد را که شناختیم قهراً انقطاع از دنیا حاصل می­شود؛ و این قهری است.

## هویت شخصی و اجتماعی؛ تخدیر و تحریک

گاهی اوقات که مطالب مربوط به زهد و بی­اعتنایی به دنیا با اقتباس از قرآن و روایات در منابر و محافلی عنوان می­شود؛ بعضی از اذهان که نمی­توانند مطلب را خوب هضم کنند؛ بَر آن­ها مشتبه می­شود. می­گویند که؛ «این­گونه بیانات تخدیری[[8]](#footnote-8) است؛ چون باعث می­شود انسان­ها نسبت به زندگی بی­تفاوت باشند، بگویند دنیا نمی­ارزد و ارزش این حرف­ها را ندارد. در نتیجه هرکس هم به آن­ها ظلم کرد و بر سرشان زد؛ می­گویند رهایش کن، ارزش ندارد. بی­تفاوت می­شوند و دیگر احقاق حق و مبارزة با ستم نمی­کنند. دنبال کسب و کار و علم و هنر و صنعت نمی­روند؛ چون شما می­گویید زاهد باشید و بی­تفاوت و بی­اعتنا به دنیا؛ این­ها تخدیری است».

عرض می­کنیم خیر؛ تخدیری نیست. میان دو مطلب اشتباه می­شود؛ یکی مسئلة حرص است و منفعت شخصی طلبی. و دیگری مسئلة فعالیت اجتماعی است و پیشبرد اهداف اجتماعی اسلام و دفاع از حق، احقاق حقوق و مبارزة با ستم؛ این دو با یکدیگر متفاوت هستند.

قرآن کریم هم دو سنخ بیان دارد؛ یک سنخ بیانش این است؛ میفرماید؛

**﴿ما هذه الحیاةُ الدّنیا إلّا لهوٌ و لَعِب﴾**.

اگر بنا به تخدیر شد ؛ پس اوّل بیان تخدیری را قرآن دارد. آن­ هم خیلی صریح؛ می­فرماید؛ **﴿و ما هذه الحیاة الدّنیا إلّا لهوٌ و لعب﴾**؛ این زندگی دنیا بازیچه است. مرد دنبال بازیچه نمی­رود. آدم عاقل دنبال بازیچه نمی­رود. **﴿و ما هذه الحیاة الدّنیا إلّا لَهوٌ و لعب و إنّ الدّارَ الآخرةَ لَهیَ الحَیَوان لَو کانوا یعلمون﴾**[[9]](#footnote-9).

باز هم گفته؛

**﴿إعلموا أنّما الحیاةُ الدّنیا لعب ٌو لهوٌ و زینَةٌو تفاخر بینکم و تکاثرٌ فی الأموال و الأولاد کَمَثَلِ غیثٍ أعجبَ الکفّار نباتهُ ثُمّش یَهیجُ فَتَراهُ مصفرّا ﴾**[[10]](#footnote-10)

 دنیا مانند علفی است که در بهار سبز می­شود و شاداب؛ و پاییز می­خشکد و از بین می­رود؛ آدم عاقل به این علف دل نمی­بندد. زندگی دنیا چنین است؛ خب! بیان تخدیری است.

یا فرموده:

**﴿تریدون عرَضَ الدّنیا والله یرید الآخرة﴾**[[11]](#footnote-11)؛

 شما مدام به دنبال نخود، کشمش دنیا می­روید؛ ولی خدا آخرت را خواسته است. یا فرموده:

**﴿فَأَعرِض عن مَن تولّی عن ذکرنا و لَم یُرِد الّا الحیاة َالدّنیا ذلک مبلغهم من العلم﴾**[[12]](#footnote-12)؛

رها کن آن مردمی که فقط دنیا را می­خواهند؛ میزان علمشان همین است. خب این بیانات قرآن است و به گفتة آن آقایان بیان تخدیری؛ هی می­گوید دنیا بازیچه است و لهو و لعب و بی­ارزش. اما از آن طرف می­بینیم بیانات دیگری هم دارد.

 بیان تحریکی هم دارد؛ آن­جا هم می­فرماید:

**﴿و لا تَهِنوا و لا تَحزَنوا و أنتم الأعلون إن کنتم مؤمنین﴾**[[13]](#footnote-13)؛

سستی نورزید، تنبلی نکنید، بی­عار و بی­کار نباشید، شما باید أعلی­الملل باشید و از همة ملّت­های عالم بالاتر و قوی­تر. یا از این تحریک­آمیزتر؛

**﴿و أعدّوا لهم ما أستطعتم من قُوّة وَ مِن رِباطِ الخَیل تُرهَبونَ بهِ عدوّاً الله و عدوّکم﴾**[[14]](#footnote-14)؛

 باید در مقابل دشمن صف­آرایی کنید. خود را مجهّز به جهازات روز و نیرو به طور مطلق فراهم کنید. قوّت و نیرو باید به طور مطلق فراهم کنید. یا فرموده:

**﴿إنّ الله یحبّ الّذین یقاتلون فی سبیله صَفّاً کَأنّهُم بُنیانٌ مَرصوص﴾**[[15]](#footnote-15)؛

باید مردمی که خدا را دوست دارند و می­خواهند خدا آن­ها را دوست بدارد؛ مانند دیوار سربی صف واحد تشکیل بدهند. چنین محکم و فشرده در مقابل دشمن بایستند که کوچک­ترین رخنه­ای در آن­ها پیدا نشود. یا می­فرماید:

**﴿یا أیّها النّبی حَرِّضِ المؤمنین علی القتال﴾**[[16]](#footnote-16)؛

 مسلمانان را بر قتال تحریص کن؛ بر جنگ با دشمن.

**﴿إن یَکُن مِنکُم عشرونَ صابرون یَغلبوا مِأتَین و إن یَکُن مِنکُم مِأئَةٌ یَغلبِوا ألفاً مِنَ الّذینَ کفروا﴾**[[17]](#footnote-17)؛

 بیست نفر شما باید در مقابل دویست نفر بایستد، صد نفر شما در مقابل هزار نفر. خب این بیانات که تخدیری نیست؛ این­ها تحریکی­اند.

خب چطور شد؟ این که تناقض شد! و از آن­طرف می­گوید بازیچه ست؛ رهایش کن. آدم برای بازیچه که شمشیر نمی­کشد. آیا تا به حال شده آدم پنجاه ساله­ای شمشیر و نیزه بردارد تا بادکنک­ها را از خانه جمع کند؟ تا به حال چنین چیزی رخ داده است؟

 آن­جا گفته دنیا بادکنک است؛ **﴿و ما هذه الحیاة الدّنیا الّا لهو و لعب﴾**. این­جا می­گوید؛ **﴿و اعدّوا لهم ما أستطعتم من قوّه﴾**؛ مجهّز باشید و نیرومند تا زندگی را پیش ببرید. چطور است؟

## دنیا بادکنک است یا همه چیز؟

 می­گوییم بله؛ تناقض نیست. آن بیانات اولیه هم به قول شما تخدیری نیست؛ بلکه تعدیلی است. تعدیل می­کند؛ یعنی آن بیان در مسیر حرص آمده؛ جایی که مردم دنیا در راه منفعت طلبی شخصی حرص می­زنند. وقتی فقط زندگی شخصی خودش را می­خواهد که؛ روی هم پول انباشته کند، هی بیفزاید، دو خانه، سه خانه، ده خانه، ده مغازه، بیست مغازه، مستغلات فراوان؛ هی می­خواهد جمع کند. اینجاست قرآن فریادش بلند شده؛ نمی­شود اینقدر دنبال بازیچه رفت. **﴿و ما هذه الحیاة الدّنیا الّا لهو و لعب﴾**؛ این آیات در مسیر حرص آمده است. اما آن آیات بعدی در مسیر فعالیت اجتماعی است؛ نه مربوط به منفعت شخصی. در آن­ها فعالیت اجتماعی شما و دفاع از حقوق و احقاق حق و مبارزة با ستم آمده است.

پس بیاناتی داریم تحریکی و بیاناتی داریم تعدیلی؛ که مطلب را تعدیل می­کند. پس با هم متفاوت است. و لذا وقتی آدم با قرآن انس گرفت و از خلال آیات قرآن خدا و آخرت را شناخت؛ قطعاً نسبت به دنیا بی­اعتنا می­شود و زهد قلبی پیدا می­کند؛ منتها فعالیت بدنی انفصالاً لأمرالله دارد. انسان نسبت به دنیا زاهد می­شود؛ چون به خدا و آخرت عارف شده است. اما در مرحلة عمل فعال می­شود چون انفصال امر خدا می­کند؛ چون فرموده: **﴿و اعدّوا لهم ما أستطعتم من قوّة﴾**.

## نعمت یا مُنعم؟

پس یک انسان موحّد قلباً زاهد به دنیاست؛ امّا در مقام عمل و فعالیت بدنی فعّال درجة اول می­شود و أعلی­الملل. از همة ملّت­ها هم تفوّقش بیشتر می­شود. لذا گاهی مثل­هایی می­زنند و حکایاتی نقل می­شود که البته باید توجه داشت؛ به محتوای خودِ حکایت نظری نیست، مقصود آن نتیجة حاصله از آن حکایت یا مثل است. گفته­اند سلطان محمود غزنوی رفت و هند را فتح کرد. جواهراتی را آوردند و در میان صندوق­ها بار شترها کردند. در بیابان یکی از آن صندوق­ها شکست و جواهرات بر زمین ریخت. سلطان به همراهانش گفت هرکس هر مقدار از این جواهرات جمع کرد مال خودش. خب آن­ها هم که با دیدن جواهرات چشم­شان برق زد؛ همه برای جمع کردن آن جواهر آمدند. سلطان رفت. وقتی به خود آمد که همه مانده بودند در پی جمع­آوری ثروت و فقط عیاذ دنبالش می­رود؛ همون غلام مورد علاقه­اش. گفت: تو چرا نرفتی پول جمع کنی؟ گفت: دریغم آمد که سلطان را وا بگذارم و برای پول جمع کردن بروم.

 منم در قفای تو می­تاختم ز خدمت به نعمت نپرداختم

بله؛ این زهد است. همان زهدی است که از روی معرفت پیدا شده است. چون معرفت به شما داشته­ام، و شما هم دشمنان زیادی دارید، خواستم اگر سوء قصدی بشود، جان بی­ارزشم را فدای­تان کنم.

 منم در قفای تو می­تاختم ز خدمت به نعمت نپرداختم

حالا این شخص به دنبال پول جمع کردن نرفته، امّا بی­کار و بی­عار هم در گوشة بیابان ننشسته است. درویش نشده؛ نه؛ به دنبال سلطان آمده است و خود را به قرب سلطان رسانیده. انسان زاهد هم چنین است؛ آدم زاهدی که نسبت به دنیا بی­تفاوت است نه اینکه گوشه­ای می­نشیند، چرت می­زند و مثلاً چپق هم می­کشد؛ این­طور نیست. بلکه اگر چنانچه نسبت به دنیا هم بی­اعتنا شد؛ رو به خدا حرکت و مقام خود را به خدا نزدیک و طبق دستوراتی که داده­اند عمل می­کند؛ این زهد است.

جریانی دیگر هم نقل کرده­اند که؛ وقتی این جواهرات را آوردند، یک گوهر درخشان بسیار جالبی بود، بسیار چشمگیر؛ سلطان از یارانش آن را قیمت کرد که چقدر می­ارزد؟ هرکس چیزی می­گفت. بعد سلطان گفت این یاقوت را که بشکنیم. گفتند: آخر شکستن این صلاح نیست، گوهر به این عظمت و گرانبهایی شکستنش درست نیست. در همین حال عیاذ وارد شد. به او گفت: این چقدر ارزش دارد؟ گفت: نمی­توان برای این گوهر قیمتی تعیین کرد. سلطان گفت: بشکن. بی­معطّلی زد و گوهر را شکست. آن­ها با نظر طعنه­آمیز به او نگاه کردند که تو دشمن سلطانی. به خزینة سلطنتی لطمه وارد آوردی با شکستن چنین گوهری.

 گفت عیاذ ای مهتران ناموَر امر شه بهتر از قیمت یا گهر؟

 من ز شه رو برمی­نگردانم نظر من چو مشرک رو نارم در حجر[[18]](#footnote-18)

یعنی این حجر است. سنگ است؛ ولو به نظر شما یاقوت جالب و درخشانی است. به نظر من سنگ است و هرگز دنبال سنگ نمی­روم که امر سلطان را رها کنم؛

**﴿رجالٌ لا تُلهیهُم تجارةٌ وَ لا بَیع عن ذکرالله و أقاموا الصّلاة و ایتاء الزّکاة و یَخافونَ یوماً تتقلّبُ فیهِ القلوب و الأبصار﴾**[[19]](#footnote-19).

## ذائقه­های شیرین

کسانی­که خدا و آخرت را شناخته­اند؛ **﴿لا تلهیهم تجارةٌ و لا بیع﴾**؛ اصلاً این سوداگری­های دنیایی نمی­تواند قلب آن­ها را به خود مشغول کند. این قهری است؛ تصنّع هم نیست. تکلّف هم نیست که کسی را به آن وادار کنیم. آن کسی که می­گوید؛ خیر این­گونه بیانات تخدیری است. می­گوییم بله؛ در ذائقة شما بله؛ چون ذائقة شما ذائقة دنیا طلبی است. کسی که عشق به دنیا دارد، البته حرف زهد دنیایی هم اصلاً برایش وحشت­انگیز است و ترس­آور. ما با آن مردمی سخن می­گوییم که معرفت­شان نسبت به مبدأ و معاد کامل شده است. آن­ها نمی­توانند نسبت به دنیا دل ببندند و خدا و آخرت را معرفت دارند؛ **﴿لا تلهیهم تجارةٌ و لا بیع عن ذکرالله و اقاموا الصلاة﴾**.

## از دنیا رو برگردان

و لذا فرمود ما دنیا را مزیّن کرده­ایم؛

**﴿إنّا جعلنا ما علی الأرض زینةً لَها لِنَبلُوَهُم أیُّهُم أحسنُ عملاً﴾**[[20]](#footnote-20)؛

دنیا را مزیّن کرده­ایم تا آن­ها را امتحان کنیم که؛ چه کسی جمال ما را دیده و عشق می­ورزد و چه کسی فقط این زینت­ها را دیده و به آن­ها عشق می­ورزد. لذا پیغمبر اکرمﷺ برای درس دادن به ما؛ وقتی به شترهای عشار عرب می­رسد، چهره­اش را برمی­گرداند. شترهای عشار شترهای ده ماهه آبستن است که از نفیس­ترین اموال عرب بوده. به قدری نفیس که وقتی خدا می­خواهد شدّت دهشت قیامت را نشان بدهد می­فرماید؛ **﴿و إذا العشارُ عُطّلَت﴾**[[21]](#footnote-21)؛ آن­روز به قدری وحشت­انگیز است که حتی اگر عرب مال­دوست شترهای عشار هم داشت، از وحشت رها می­کرد. حال نه اینکه آن­روز شترها را آورده و بعد رها می­کنند؛ یعنی وحشت و دهشت قیامت چنین است. حالا رسول اکرمﷺ به آن شترها رسیدند و چهرة خود را برگرداندند؛ مثل آن انسان مسلمانی که از نگاه به زن اجنبیّه چهره برمی­گرداند؛ همان­طور. همراهان گفتند: یا رسول­الله؛ این شترها تماشایی است. این­ها شترهای عشار عرب است. چرا اعراض فرمودید؟ فرمودند[[22]](#footnote-22): نگاه کردن به زیبایی­های دنیا دل را دگرگون می­کند و آدمی را از خدا غافل می­سازد. سپس فرمودند: این آیه بر من نازل شده؛

**﴿و لا تمدّن عینیک إلی ما متّعنا به أزواجاً منهم زهرةَ الحیاةِ الدّنیا لِنَفتِنَهُم فیه و رزق ربّک خیرٌ و أبقی﴾**[[23]](#footnote-23)؛

چشم خود را به زیبایی­های دنیای دنیاداران مدوز که گرفتاری می­آورد. تو باش و نمازت؛ **﴿و أمُر أهلک بالصّلاة﴾**. رابطه­ات را با خدا قطع نکن که گرانبهاترین سرمایه، نماز تو است. محکم به آن بچسب. محکمترش کن. به زن و بچه­ات هم یاد بده.

**﴿و أمُر أهلک بالصّلاة وَ اصطبِر علیها لا نَسئَلُکَ رزقاً نحنُ نرزُقُک﴾**[[24]](#footnote-24)؛

رزق به قدری که غفلت­انگیز نباشد برایت می­رسد. نمازت را، رابطه­ات را با خدا نگه­دار تا آن عالم؛ **﴿و العاقبةُ للتّقوی﴾**[[25]](#footnote-25)؛ وقتی به آنجا برسید، معلوم می­شود چه کسی برنده است.

## عاقبت سرمة چشمی خواهیم شد

 تو غافل در اندیشة سود و مال که سرمایة عمر شد پایمال

 غبار هوا چشم عقلت بدوخت سُموم هوس کشتِ عمرت بسوخت

 بکن سرمة غفلت از چشم پاک که فردا شوی سُرمه در چشم خاک[[26]](#footnote-26)

وقتی گور را بشکافند قبر همانند چشمی است. بدن میّت هم که در آنجا خاک شده، مانند سرمة در چشم است. بله؛ همانطوری که انسان سرمه شده است در چشم خاک؛ سرمة غفلت هم در چشم انسان رفته است؛

 بکن سرمة غفلت از چشم پاک که فردا شوی سُرمه در چشم خاک

پس ما هرچه بیشتر با قرآن و عترت  انس پیدا کنیم و از این راه ایمان ما نسبت به خدا و آخرت تقویت شود، از این سو انقطاع از دنیا هم حاصل می­شود که شرف انسان در همین است. موقع جان دادن هم دیگر هیچ­گونه گرفتاری نخواهد داشت؛ چون دلبستگی نداشته که قطع علائقش مشکل باشد.

## کوله­بارت را ببند

امام سخت درد در دلِ مبارکش پیچیده است؛ در همان موقع جناده برای موعظه و نصیحت آمده. امام هم مضایقه­ای ندارد. امام مجتبی  در همان حال مشغول موعظه به جُناده است ؛ **«یا جُنادَه! إستعدّ لِسَفَرِک و حَصّل زادَک قبل حُلول أجلک»**[[27]](#footnote-27)؛ برای سفر مرگ آماده باش. قبل از اینکه مدّت عمر منقضی بشود، زاد و توشة خود را بردار؛ **«حَصّل زادَک قبل حُلول أجلک»**. بعد حرف­ها و مواعظ دیگری دارند.

## معانی کبد

حالا در اینکه در روایت هم دارد که امام مجتبی کبدِشان از حلق­شان بیرون زده است. روی این موازین که می­گویند کبد اگر جگر باشد، صحیح نیست؛ چون جگر که با معده ارتباطی ندارد. لذا من به لغت که مراجعه کردم؛ به طور کلّی به اجزاء درونی انسان کلمة کبد اطلاق می­شود. هم به جگر کلمة کبد اطلاق می­شود و هم به اجزاء درونی انسان به طور مطلق. **«أفلاذ کبدها»**[[28]](#footnote-28)؛ در روایت هست؛ وقتی امام عصر  ظهور فرمودند زمین أفلاذ کبدش را بیرون می­اندازد؛ یعنی آنچه در درون دارد. کبد یعنی آنچه در درون دارد؛ وگرنه زمین که جگر ندارد. **«أفلاذ کبدها»**؛ یعنی آنچه در درون دارد، بیرون می­افکند؛ و اگر این اطلاق درست باشد؛ آن­وقت این اشکال رفع می­شود.

## امامی که دو بار شهید شد

در روایت هم که فرموده­اند امام مجتبی  خود فرمودند؛ کبدم از درونم بیرون ریخته است؛ منظور این بوده که یعنی از درون حضرت، لخته­های خون که بسته بود و مانند کبد و به صورت جگر بوده از حلق مبارکش ریخته است. که آن مرد وقتی این جریان را دید که امام تشت طلبید و بعد هم لخته­های خون از حلق مبارکش بیرون ریخت؛ تعجّب کرد. گفت: آقا! شما را چه شده؟ چرا به این حال افتاده­اید؟ فرمود: مسمومم کرده­اند. عرض کرد: آقا چرا معالجه نمیفرمایید؟ فرمود که: مکرّر مسموم و معالجه شده­ام، ولی این بار دیگه معالجه­پذیر نیست.

در همان حال که آقا مشغول صحبت با جناده بود، دیگر صحبتش قطع شد و حالت استفراغ و تهوّع بر امام عارض شد و این لخته­های خون از حلق مبارکش بیرون ریخت؛ در همان اثنا حسین  وارد شد. دو برادر با هم هم­آغوش شدند. و امام حسن وصیتی به امام حسین  دارد؛ جنازه­ام را کنار قبر جدّم پیغمبر اکرم ﷺ ببرید؛ که این هم دو گونه نقل شده که؛ آیا دفن کنید کنار جدّم؟ یا اینکه نه؛ با جدّم تجدید عهدی شود و برگردانید؟ ولی آن­طور که بعضی نقل کرده­اند؛ یعنی کنار جدّم پیغمبر اکرمﷺ دفنم کنید و امّا اگر مانع شدند[[29]](#footnote-29)؛ تو را قسم می­دهم به حقّ قرابتی که با من داری؛ حاضر نیستم به قدر شاخ حجامتی خون در پای جنازه­ام ریخته شود. این امام بزرگوار است با قلبی مملوّ از محبّت نسبت به مردم که حاضر نیست خون کسی در پای جنازه­اش ریخته شود. امّا وقتی همین جنازه به سمت قبر مطهر پیغمبر اکرمﷺ بلند شد؛ آمدند سر راه را گرفتند. تا امام حسین خواست آن­ را برگرداند، ناگهان تیر از کمان­ها خارج شد و به سمت جنازة امام مسموم آمد. چه عرض کنم؟ چقدر تیر بر جنازه رسیده که وقتی بر زمین گذاشتند هفت یا هفتاد چوبة تیر از جنازة امام مسموم خارج شد.

1. 1. وسائل الشّیعه/ ج 14/ ص 116 [↑](#footnote-ref-1)
2. 2. وسائل الشّیعه/ حدیث 25315 [↑](#footnote-ref-2)
3. 3. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال/ ج 2/ ص 239 [↑](#footnote-ref-3)
4. 4.سورة مبارکة احزاب/ آیة 58 [↑](#footnote-ref-4)
5. 5. کافی/ ج2/ ص 358 [↑](#footnote-ref-5)
6. 6. سورة مبارکة ص/ آیة 29 [↑](#footnote-ref-6)
7. 7. سورة مبارکة زمر/ آیة 23 [↑](#footnote-ref-7)
8. 8. کلمة تخدیر هم از کلمات قلمبه­ای است که گاهی بر زبان­ها می­ا­فتد. [↑](#footnote-ref-8)
9. 9. سورة مبارکة عنکبوت/ آیة 64 [↑](#footnote-ref-9)
10. 10. سورة مبارکة حدید/ آیة 20 [↑](#footnote-ref-10)
11. 11. سورة مبارکة انفال/ آیة 67 [↑](#footnote-ref-11)
12. 12. سورة مبارکة نجم/ آیات 29 و 30 [↑](#footnote-ref-12)
13. 13. سورة مبارکة آل عمران/ آیة 139 [↑](#footnote-ref-13)
14. 14. سورة مبارکة انفال/ آیة 60 [↑](#footnote-ref-14)
15. 15. سورة مبارکة صف/ آیة 4 [↑](#footnote-ref-15)
16. 16. سورة مبارکة انفال/ آیة 65 [↑](#footnote-ref-16)
17. 17. سورة مبارکة انفال/ آیة 65 [↑](#footnote-ref-17)
18. 1. مثنوی معنوی/ دفتر پنجم/ بخش 175 [↑](#footnote-ref-18)
19. 2. سورة مبارکة نور/ آیة 37 [↑](#footnote-ref-19)
20. 3. سورة مبارکة کهف/ آیة 7 [↑](#footnote-ref-20)
21. 4. سورة مبارکة تکویر/ آیة 4 [↑](#footnote-ref-21)
22. 5. قریب به این مضمون [↑](#footnote-ref-22)
23. 5. سورة مبارکة طه/ آیة 131 [↑](#footnote-ref-23)
24. 6. سورة مبارکة طه/ آیة 132 [↑](#footnote-ref-24)
25. 8. سورة مبارکة طه/ آیة 132 [↑](#footnote-ref-25)
26. 9. بوستان سعدی/ باب نهم در توبه و راه صواب/ بخش 8 [↑](#footnote-ref-26)
27. 10. منتهی الآمال/ ج1/ ص 436 [↑](#footnote-ref-27)
28. 11. بحار الانوار/ ج 10/ ص 104/ ح 1 [↑](#footnote-ref-28)
29. [↑](#footnote-ref-29)